



سر انگشتان تو را ایستاده‌ام
 ای هزار بار باریکتر از کمند صراط
 و نبشته‌ها و لبهای تو را
 اگر چه بریده بریده در اعمالم
 دیروز، کتیبه‌ای از چشمانت به دو سو، برزخیم می‌کرد
 و امروز، اندامت جهنم و بهشت را گریز می‌دهد
 و فردا...
 هزار قدر می‌پرستم
 هزار بلدا تو را...

علی نقویان

دانشجوی مهندسی شیمی زاهدان



یکدقیقه و اینبار،

هزار

یا قناری مرده بود روی فرش

روی فرش

و مادر عزای باغهای قدیمی را می‌شورید

و چیزی مثل به دیوار می‌گوید

جسد شبیه بود به ما

به تشابه الکلی به شعر

یا به تشابه ما به او...

از عطرها، فاصله‌ها را می‌شد فهمید که کسی هنوز به در می‌گوید

که دروغهایمان بیشتر شده است

یا هزار

یا قناری

مرده بود روی فرش...

آرش قربانی

دانشجوی حسابداری فردوسی مشهد

خانه های کبود
 خانه های بد مزاج
 خانه های بیرحم
 گورستان فراموش شده دختران زنده به گور
 خانه هایی که هزار سال.
 درختان نارنج
 در بی خواننده ترین کتاب ها دفن شده اند
 و دیگر هیچ پروانه ای با بال متولد نمی شود
 هیچ بادی نمی وزد
 - و تمام زنان جهان باردار رنج اند -
 آهای!
 بچه های پاپتی که دستانتان برکت را از سفره ها می برد
 این سیب ها
 که هرگز اجازه چشیدن بوی آنها را نداشته اید
 سوغاتی من است
 آهای!
 غزل های عاشقانه
 این مادر باکره شماس
 که رد خونین ناخن هایش بر پیراهن سفید جمعه ها
 هنوز باقیست
 باد
 هرگز میل وزیدن نخواهد گرفت
 و روی هیچ ایوانی دختری انگشتانش را بر پوست کشیده شب نمی کشد
 - اینجا -
 تمام خانه ها بی رحم اند
 تمام خانه ها کبودند.

سارا تیزکار

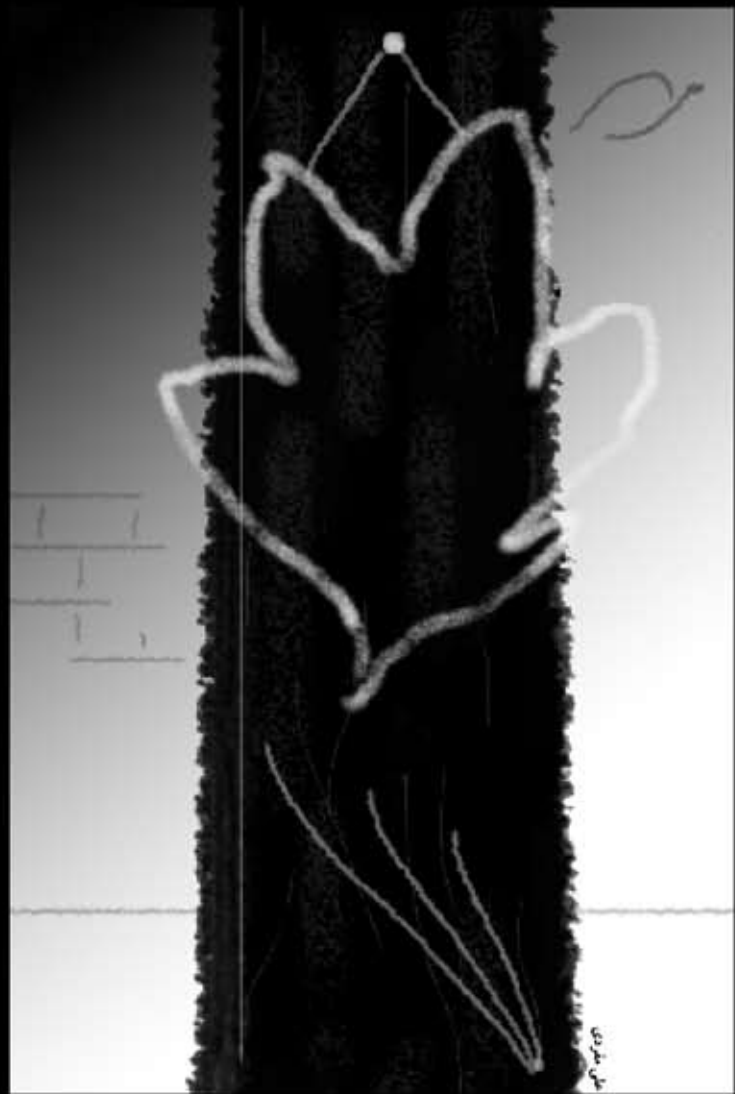


منو بیر سفر ... پدر!
 بالاتر از مرز
 جایی نبودن
 با سه تا دختر یونانی
 توی بار
 منو بیر برج کج
 تا هر چی جاده جلسومینا
 به سیگار آتیش
 سر هر چی مرز
 به عالمه تیر و توپ
 توی خلیج
 بزنی بریم ...
 بریم گیتار دور آتیش
 با اتمار لیبرت
 کولی و ماه لورکا ... پدر!
 بالای ایفل بدجور باد می آد
 سیلت را یا
 چیس ایرلند و اسکاج
 تو جنوب مه گرفته لندن
 چمدان / سیگار برگ / برگ سبز
 دو تا سوار توی خورشید گم میشن
 حالا به نمای دور از دشت داریم
 بر می گردیم تو اتاق خودم
 دنبال خوابم می گردم
 ... مرز چه پدر! ؟؟؟؟
 رضا کاظمی (صوفی)
 دانشجوی پزشکی گیلان

بهار
 چگونه سبز روئیدی بهار
 از کویری که ترکهایش فصل رویش خارها بود
 و بس
 بیا در تنهایی این شهر قدم بزنیم
 بمیریم
 تو را به تک تک دیوارهای این شهر میخ می‌زنم
 بهار ...
 ... ما فرزندان درخت پیر فرسوده‌ایم
 شاخه در شاخه خشکیده

ریشه در ریشه ورم کرده از
 آبهای زمینی
 چه فصل غریبی است
 کوچ غازهای وحشی
 به شاخه‌های درخت پیر
 و
 چه حس غریبی است
 برگها هر چه ندارند
 فریاد می‌زنند
 بهار ...
 ... به تو ایمان دارم
 تو همیشه زنده خواهی رقصید
 پشت سرت فردا را قسم خواهم خورد
 فردا را خواهم خندید

هلاله توشیزیان



سببی ز درخت باغ می‌افتد
 اینجاست که اتفاق می‌افتد
 مجذوب زمین شدست دانشمند
 بر قامت دیر داغ می‌افتد
 اینجا همه را غزل سرا کردند
 آدم ز دل و دماغ می‌افتد
 از بس که شما کتاب نوشیدید
 ملا که رمید الاغ می‌افتد
 دیوانه شدیم بس که خندیدیم
 طاووس که نه، کلاغ می‌افتد
 گفتیم نخر، نکن، نکش، گفنی
 سیگار به مرد چاغ می‌افتد
 در قصه‌ی ما و حیل‌ی روباه
 چیزی ز دهان زاغ می‌افتد
 مردی که به دور شهر می‌گردد
 شیخی است که بی‌چراغ می‌افتد
 توضیح: چاغ ← چاق
 اتفاق ← اتفاق

حافظ ایمانی